

نمایشگاه مجازی تهران ۱۴۰۰
دیروز، امروز
فردای کهکشانی

۲

گفت‌وگو با «امیررضا فرامرزی»

نوجوانی
با آرزوهای بزرگ

۵



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۳۸، پنج‌شنبه ۲۰ خرداد ۱۴۰۰، ۲۹ شوال ۱۴۴۲، ۱۰ ژوئن ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۲۴۰ همشهری

اولین شوت پس از یک سال تأخیر!

۳



«اسکیلزی» بفسری پرمهارت که نهاد پورو ۲۰۲۰ است/ عکس: سایت یوفا

چرخ اول

سلام بر تعطیلات!

● طوبایسه

خشکی چشم شدند.
پنجم: خب این که یک سال تمام در خانه باشی و از باشگاه ورزشی خبری نباشد و مدام خودت را با تلویزیون و لپ‌تاپ و این‌ها سرگرم کنی، دردسر بزرگی است. من و خواهرم اپلیکیشن ورزشی دانلود کرده‌ایم و هرروز طبق برنامه‌های آن ورزش می‌کنیم که بدنمان نابود نشود.

یک میله‌ی بارفیکس هم داریم که گاهی به آن آویزان می‌شویم! در ضمن زنگوله‌ای هم به سقف آویزان نموده، می‌پریم تا زنگ را به صدا در آوریم که کمی قدمان بلند و رعنا و رشید شود؛ اما هر وقت می‌پریم، همسایه‌ها می‌ترسند و فکر می‌کنند زلزله شده است.

اینترنت و به‌موقع نرسیدن سؤالات معلم‌ها خیلی عذاب و استرس به جان ما ریخت. ما امیدواریم که لااقل کرونا بگذارد کمی از تعطیلات لذت ببریم. البته یادمان نرفته خیلی از دوستان ما در جاهای دور کشور از آموزش آنلاین بی‌نصیب ماندند و این مسئله غمگینمان کرد.

چهارم: فقط ما که نبودیم، معلم‌ها هم درد دل‌های بسیار داشتند. از صبح تا نیمه‌شب با دینگ‌دینگ واتساپ مشغول دریافت پاسخ‌های امتحان و تکالیف بودند و نه روز داشتند و نه شب. خیلی از آن‌ها به‌خاطر این که مدام در گوشی همراه و و رایانه مشغول واریسی تکالیف بودند دچار آرتروز گردن و

ریاست جمهوری ۱۴۰۰، روز ۲۸ خرداد برگزار می‌شود و زمان زیادی به آن نمانده است.

سوم: الان باید گفت سلام بر تعطیلات؛ اگر چه خیلی‌ها فکر می‌کنند اگر ما یک‌سال در مدرسه حضور نداشتیم این تعطیلات چه معنایی می‌دهد؟ اگر چه سال تحصیلی که گذشت، به‌خاطر کرونا حضوری درس نخواندیم؛ اما بیش‌تر از هر سال دیگری تمرین و مشق و امتحان دادیم. بعضی روزها معلم‌ها از ما امتحان‌های پی‌درپی می‌گرفتند و ما مجبور بودیم بنشینیم به امتحان دادن. حتماً می‌گویید امتحان با کتاب باز که نشد امتحان...

اما باور کنید قطع و وصل شدن

با آن دنبال کنید. اما فوتبال نباید باعث شود از والیبال غافل شویم.

باید به بروچ‌های والیبالیست بگوییم دمتان گرم... هفته‌ی گذشته تیم ملی والیبال مردان ایران در لیگ ملت‌ها خوش درخشیدند و والیبالیست‌ها کلی دلمان را شاد کردند؛ پس باید به آن‌ها بگوییم هزار بار سپاس.

دوم: این روزها دوباره بحث‌های انتخابات ریاست جمهوری خیلی داغ است و پدرجان و مادر جان دلشان می‌خواهد مناظره‌ها را دنبال کنند. به‌رحال ما هم کنار آن‌ها می‌نشینیم به تماشا. انتخابات





امروز

بخش تهران امروز، دارای صفحه‌های قابل گردشی است با عنوان‌های «شهر ایرانی اسلامی»، «شهر هوشمند»، «حق بر شهر»، «تاب‌آوری شهر»، «شهر زیست‌پذیر»، «حکمرانی خوب»، «دیپلماسی شهری» و «توسعه‌ی ناپایدار شهری» که در هر عنوان، بخش‌های گوناگونی برای بازدید طراحی شده است؛ مانند شهر دوست‌دار کودک، ثبت و مرمت ابنیه و... مستندهایی مانند مستند سیل و زلزله و همچنین معرفی اپلیکیشن‌های مرتبط با تهران. محمدی می‌گوید: «در بخش تهران امروز، تمرکز نمایشگاه بر رویکردهای گفتمانی است که مدیریت شهری تهران در این دوره مدنظر داشته است.»

فردا

تهران فردا، کهکشانی است! در این صفحه، تهران را در نقشه‌ای آبی و نورانی می‌بینیم. گالری، انسان محوری و پنجره‌ای رو به فردا، بخش‌های گوناگون تهران فردا هستند. در این بخش از چشم دوربین می‌توانیم به شارباغ، پل سبز، پارک وی، پل همت و خیالستان برویم. به گفته‌ی رئیس مرکز ارتباطات و امور بین‌الملل شهرداری تهران، در بخش تهران فردا، برخی از پروژه‌های در حال اجرا که در تهران آینده به ثمر می‌نشینند همراه با رویکرد به شهر انسان محور که در مقابل شهر خودرو محور آمده معرفی شده‌اند. نمایشگاه مجازی تهران ۱۴۰۰، از نشانی tehran.ir قابل مشاهده و دسترسی است.

نمایشگاه مجازی تهران ۱۴۰۰

دیروز، امروز و فردای کهکشانی

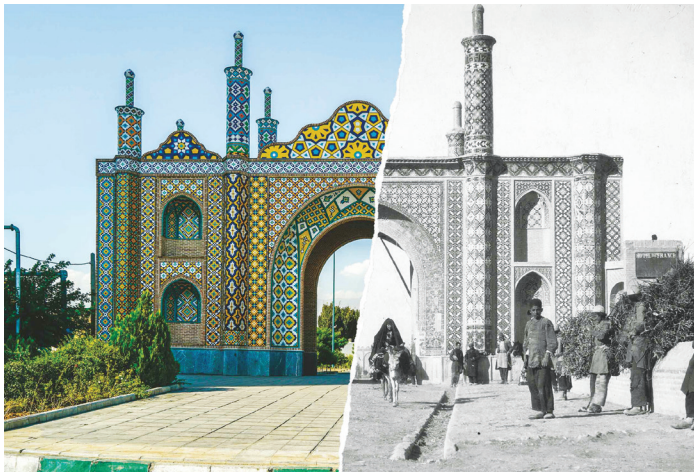
● نفیسه مجیدی زاده

گاه‌شمار مدیریت شهری که در هر کدام فضاهایی دیدنی برای علاقه‌مندان وجود دارد. مثلاً در بخش برنامه‌ریزی تهران از دوره‌ی صفویه تا جمهوری اسلامی مورد بررسی قرار گرفته و با تصاویر و اطلاعاتی از هر دوره ارائه می‌شود.

به گزارش سایت شهر، «غلامحسین محمدی»، رئیس مرکز ارتباطات و امور بین‌الملل شهرداری تهران، درباره‌ی بخش‌های گوناگون نمایشگاه تهران ۱۴۰۰، توضیح می‌دهد: «بخش دیروز، به روند شکل‌گیری تهران، یادگارهای تاریخی

شهر زنده است؛ گذشته و حال دارد. آینده‌اش برای ماست و آن چه از گذشته‌های دور تا امروز رخ داده و قرار است به فردا برسد مهم است؛ «نمایشگاه مجازی تهران ۱۴۰۰» همین روند را بررسی می‌کند. این نمایشگاه در سه بخش اصلی «دیروز»، «امروز» و «فردا» طراحی شده است.

وقتی وارد صفحه‌ی نمایشگاه می‌شوید باید کمی صبر کنید تا عدد سال‌های ۱۳۰۰ به سرعت تمام شوند و به ۱۴۰۰ برسند. سپس می‌توانید با کلیک کردن از پنج بخش دیروز، امروز، فردا، گزارش به مردم (گزارشی



این شهر و مسیر تحول مدیریتی شهر تهران می‌پردازد تا بتواند بسترهای مسائل امروز را طرح کند.»

از اقدام معاونت‌ها و سازمان‌های مناطق (۲۲ گانه شهرداری) و از نگاه هنرمندان (چند نمایشگاه عکس و کاریکاتور با موضوع‌های گوناگون) بازدید کنید. در ورودی این صفحه می‌خوانید: «مسافران قطار ۱۴۰۰ می‌توانند نه با شتاب، که با تأمل، یک‌بار دیگر نقشه‌ی راه را مرور کنند و ایمن‌ترین و بهترین مسیر را برای رسیدن به مقصد انتخاب کنند؛ مقصدی که البته به معنای توقف نیست.»

دیروز

پس زمینه‌ی تهران دیروز، عکسی سیاه‌وسفید از بلدیة (میدان امام خمینی) است و در میان ماشین‌ها و گاری‌های متوقف شده در زمان، می‌توانید بخش‌های گوناگونی را پیدا کنید، مثل یادگاری‌های تهران، گاه‌شمار تهران، برنامه‌ریزی در تهران،



تصویر برگری: الیزابت سپه‌داک

برای ولادت حضرت معصومه^س

پرنده شدن در حریم خواهر

● یاسمن رضائیان

راهم را کمی کج کرده بودم تا مبادا پرنده‌ها از صدای قدم‌هایم بترسند. این قرار من با خودم بود. هر جا پرنده‌ای داشت دانه می‌خورد، مسیرم را تغییر می‌دادم تا به دانه‌چیدنش ادامه بدهد. این تمرین کوچکی محسوب می‌شد برای انسان بودن، برای بهتر بودن. اما در محدوده‌ی حرم همه چیز فرق داشت. به هر طرف که می‌رفتم پرنده‌ها بودند. یک لحظه یاد مشهد افتادم. چه قدر عجیب است که پرنده‌ها هر جای دنیا که باشند مرا به یاد مشهد می‌اندازند.

ایستادم. نه فقط برای این که نمی‌خواستم آن‌ها از دانه خوردن دست بکشند. یک لحظه دلم خواست میانشان بایستم و خودم را جایشان بگذارم. چه حس عجیبی داشت پرنده بودن. و چه قدر عجیب تر بود حس پرنده‌ی حرم بودن.

به دیدار خواهر آفتاب آمده بودم. من دوست دارم برای گفتن از حس‌های تازه‌ام ترکیب‌های متفاوت و زیبا بسازم. و راستش از میان همه‌ی آن ترکیب‌هایی که برای این فضا ساخته شده بود، خواهر آفتاب بیش تر به دلم می‌نشست. مراعات نظیر دلچسبی داشت با پرنده‌ها. پرنده شدن در حریم آفتاب. در حریم خواهرانه‌ی آفتاب و بعد نسیم نیز به جمع ما اضافه شد. چه دور همی باشکوهی بود.

آدم‌ها می‌رفتند و می‌آمدند. گهگاه از صدای قدم‌هایشان چندتایی از پرنده‌ها بلند می‌شدند و بعد خیلی زود، وقتی که می‌فهمیدند اوضاع رو به راه است، به جایشان برمی‌گشتند و دانه خوردن را از سر می‌گرفتند. انگار همه چیز در روایی بی‌نقص پیش می‌رفت. این روال اما یک‌نواخت و کسل کننده نبود. چیزی در آن وجود داشت که نمی‌گذاشت اتفاقی‌ها قابل پیش‌بینی باشند. انگار هر لحظه می‌شد در آستانه‌ی اتفاقی خاص، در آستانه‌ی نشانه‌ای مهم، قرار گرفت. فکر می‌کنم این خاصیت حال و هوای آن جا بود، خاصیت پرنده‌ها و پرواز و آفتاب، خاصیت حضور در محضر خواهر آفتاب.

لحظه‌ای بعد صدای آذان و پرنده‌ها هم‌زمان برخاستند. چه صحنه‌ی باشکوهی... از آب و دانه و روزمرگی دست کشیدند تا به نیایش برسند. این خاصیت اهل حرم بودن است. هر که اهل حرم می‌شود هوشیار می‌شود. به اشاره‌ای از روزمرگی دست می‌کشد و پی نیایش می‌رود. حالا جمعیت آدم‌ها نیز بسیار شده بود. همه می‌رفتند تا در حریم خواهر آفتاب خدای آفتاب را عبادت کنند. پرنده‌ها چه نشانه‌ی بزرگی بودند. انگار آن جا بودند تا زائران را هوشیار کنند.

راست می‌گفت خدا که نشانه‌های او در آفرینش بسیار است، اگر ببیند پشم...



عکس: ساسانیت تهران ۱۴۰۰

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:
دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارک وی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری
صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵
تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱
پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org
دوچرخه را آنلاین بخوانید:
[@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)
newspaper.hamshahronline.ir
hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)
آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)

دوچرخه

ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان
سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۳۸
پنجشنبه ۲۰ خردادماه ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری
مدیر مسئول: نیلوفر قدیری

فردا، جام‌ملتهای اروپا ۲۰۲۰ از راه می‌رسد

اولین شوت

پس از یک سال تأخیر!

● علی مولوی



ورزشگاه ملی رومانی

بخارست، رومانی
ظرفیت کامل: ۵۵۶۰۰ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۲۵ درصد (۱۳۰۰۰ نفر)



ورزشگاه ومبلی

لندن، انگلیس
ظرفیت کامل: ۹۰۰۰۰ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۲۵ درصد (۲۲۵۰۰ نفر)



ورزشگاه المپیک باکو

باکو، آذربایجان
ظرفیت کامل: ۶۸۷۰۰ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۵۰ درصد (۳۴۳۵۰ نفر)



ورزشگاه ده‌لا کارتوخا

سویا، اسپانیا
ظرفیت کامل: ۶۰۰۰۰ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۳۰ درصد (۱۸۰۰۰ نفر)



ورزشگاه کرسستوفسکی

سن‌پترزبورگ، روسیه
ظرفیت کامل: ۶۸۱۳۴ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۵۰ درصد (۳۴۰۶۷ نفر)



ورزشگاه المپیک رم

رم، ایتالیا
ظرفیت کامل: ۷۰۶۳۴ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۲۵ درصد (۱۷۶۵۹ نفر)



یوهان کرایف آرنا

آمستردام، هلند
ظرفیت کامل: ۵۴۹۹۰ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۳۳/۳ درصد (۱۶۰۰۰ نفر)



آلیانز آرنا

مونخ، آلمان
ظرفیت کامل: ۷۰۰۰۰ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۲۰ درصد (۱۴۰۰۰ نفر)



پوشکاش آرنا

بوداپست، مجارستان
ظرفیت کامل: ۶۷۲۱۵ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
ظرفیت کامل، اما مشروط



ورزشگاه پارکن

کپنهاگ، دانمارک
ظرفیت کامل: ۳۸۰۶۵ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۲۵ درصد (۱۱۳۳۶ نفر)



ورزشگاه همپدن پارک

گلاسکو، اسکاتلند
ظرفیت کامل: ۵۱۸۶۶ نفر
تعداد مجاز تماشاگران:
۲۵ درصد (۱۲۰۰۰ نفر)

برنامه‌ی هفته‌ی اول بازی‌ها

از فردا شب بازی‌های جام‌ملتهای اروپا آغاز می‌شود و ۳۰ روز هیجان‌انگیز پیش روی ماست. برای این که هیچ کدام از بازی‌ها را از دست ندهیم، به یک تقویم فوتبالی احتیاج داریم. دو چرخه فکرش را کرده و این هفته برنامه‌ی بازی‌های هفته‌ی اول مرحله‌ی گروهی را برایتان آماده کرده. پس سوار ترک دوچرخه شوید و از هیجان‌همه‌ی بازی‌ها لذت ببرید.



آلمان

گروه ۶ / سه‌شنبه ۲۵ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۳:۳۰



فرانسه



جمهوری چک

گروه ۴ / دوشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۱۷:۳۰



اسکاتلند



روسیه



بلژیک

گروه ۲ / شنبه ۲۲ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۳:۳۰



روسیه

گروه ۲ / چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۱۷:۳۰



فنلاند



لهستان

گروه ۵ / دوشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۰:۳۰



کرواسی



انگلیس

گروه ۴ / یکشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۱۷:۳۰



ایتالیا

گروه ۱ / جمعه ۲۱ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۳:۳۰



ترکیه



ترکیه

گروه ۱ / چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۰:۳۰



ولز



اسپانیا

گروه ۵ / دوشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۳:۳۰



سوئد



مقدونیه‌ی شمالی



اتریش

گروه ۳ / یکشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۰:۳۰



سوئیس



ولز

گروه ۱ / شنبه ۲۲ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۱۷:۳۰



سوئیس

گروه ۱ / چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۳:۳۰



ایتالیا



پرتغال

گروه ۶ / سه‌شنبه ۲۵ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۰:۳۰



مجارستان



اوکراین

گروه ۳ / یکشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۳:۳۰



هلند



فنلاند



دانمارک

گروه ۲ / شنبه ۲۲ خرداد ۱۴۰۰ / ساعت ۲۰:۳۰

نگاهی به زندگی «جویس کیلمر»، شاعر آمریکایی

وقتی جنگ شاعر را ربود



جویس کیلمر در ۲۲ سالگی

● ترجمه‌ی شیمیا حسینی

این که در سال ۱۹۰۹ میلادی تصمیم گرفت تدریس را کنار بگذارد و تنها روی نوشتن تمرکز کند، سه‌سال برای تولید فرهنگ لغت مرجع فانک و واکنال در استخدام انتشارات بود و در سال ۱۹۱۱ میلادی، اولین کتاب شعرش را به نام «تابستان عشق» منتشر کرد.

در سال ۱۹۱۲ میلادی در مجله‌ی نیویورک تایمز، «نویسنده‌ی ویژه» شناخته شد و از آن به بعد همواره درگیر سخنرانی و گفت‌وگو بود. در سال ۱۹۱۳ میلادی با انتشار شعر «درخت‌ها» در مجله‌ی شعر در سراسر آمریکا، به‌ویژه نزد کاتولیک‌ها محبوبیت پیدا کرد و در ادامه، بیش از پیش پرکار شد.

در سال ۱۹۱۵ میلادی نیز در نقش سردبیر و سرویراستار با مجلاتی مشهور همکاری کرد و کتاب‌های دیگری را به چاپ رساند. اما این شاعر جوان و خوش‌نام عمر کوتاهی داشت و در ۳۲ سالگی با شرکت در جنگ جهانی اول کشته شد.

«جویس کیلمر» (۱۸۸۶-۱۹۱۸ میلادی) از شاعران نام‌دار آمریکاست که با انتشار شعر «درخت‌ها» به شهرت رسید. برخی منتقدان محبوبیت سریع و ادامه‌دار او را به خاطر ترکیب احساسات و فلسفه‌ای ساده دانسته‌اند. معتقدند آثارش در ستایش زیبایی‌های بکر طبیعت و پیوند آن با ایمان و نگاهی مذهبی است و در این جریان از شاعران ایرلندی و «ویلیام باتلر» تأثیر گرفته است.

جویس کیلمر، نوشتن را از دوران مدرسه آغاز کرد. از همان سال‌ها همواره در انجمن‌های ادبی فعالیت می‌کرد و موفقیت‌هایی هم به دست می‌آورد. در این مسیر، تحصیلاتش را در دانشگاه‌های رانگروز و کلمبیا در زمینه‌ی زبان و ادبیات و الهیات تکمیل کرد و کمی پس از فارغ‌التحصیلی و ازدواج با شاعری جوان به تدریس زبان لاتین روی آورد. در کنار تدریس، مقالات و شعرها و نقدهای ادبی‌اش را در نشریات معتبری چون «نیویورک تایمز» به چاپ می‌رساند. تا



جویس کیلمر در لباس جنگ

پسکوپه

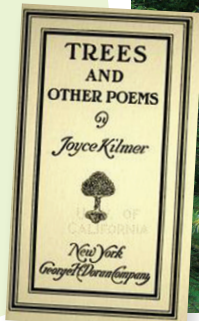
درخت‌ها

● جویس کیلمر، ۱۹۱۳ میلادی

محال است که شاهد شعری باشم به‌قدر یک درخت، زیبا و دلربا درختی که دهان بر سینه‌ی مادرش، زمین می‌نوشد از شیر شیرین، روان و نوشین درختی که سیر نمی‌شود از تماشای خدا و دست‌های سبزش را برافراشته برای دعا درختی که تاب زلف‌هایش در تابستان برای سینه‌سرخ‌ها می‌شود آشیان درختی که به آغوش می‌کشد برف را صمیمانه زندگی می‌کند با باران و شیدایی چو من، شعر می‌سراید، اما تنها خداست که خلق می‌کند «درخت» را



خانه‌ی خانوادگی کیلمر، خانه‌ای که شعر درخت‌ها در آن سروده شد



نگاهی به کتاب «باد، نه بادی»

من پسران هستم!

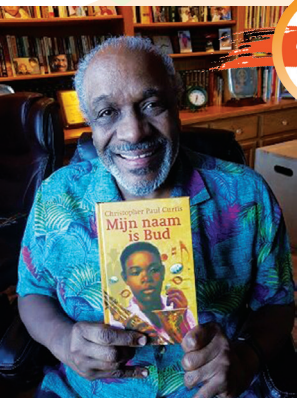
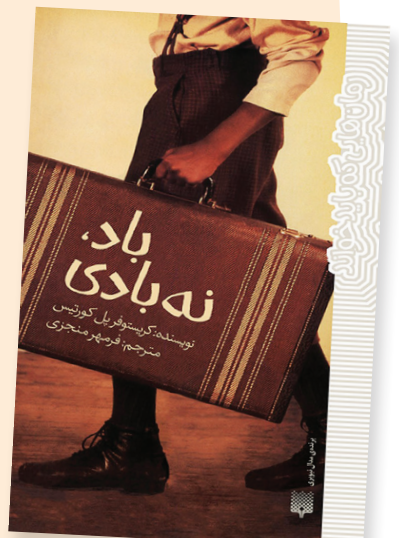
● نیلوفر نیک‌بنیاد

پل کورتیس، برای نوشتن این رمان از زندگی واقعی پدر بزرگ‌هایش در دوران رکود الهام گرفته است. شاید بتوان گفت همین موضوع یکی از دلایلی است که باعث شده کتاب او به‌شدت باورپذیر و جذاب باشد. کورتیس با فضاسازی خوب، شخصیت‌پردازی قوی و تعلیق بی‌نظیرش هر نوجوانی را شیفته‌ی رمان خود می‌کند. بی‌دلیل نیست که این کتاب برنده‌ی چندین و چند جایزه از جمله نشان نیوبری شده است. یکی دیگر از ویژگی‌های مثبت کتاب این است که در پایان داستان، خواننده به حال خود رها نمی‌شود. یک

ساده‌ای نبود. آن روزها منظورمان بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۱ میلادی است که به دوران رکود معروف است. دوره‌ای که پدر و مادرها به زور می‌توانستند شکم بچه‌هایشان را سیر کنند و بچه‌ها معمولاً با کارهایی مثل میوه‌چینی، گدایی یا دزدی سعی می‌کردند پولی به دست بیاورند و زنده بمانند. این که باد زنده ماند یا نه و این که آیا هرمان ئی کالووی واقعاً پدرش بود یا نه، همان سؤال‌هایی است که خواننده را تا لحظه‌ی آخر دنبال خودش می‌کشاند و اجازه نمی‌دهد یک لحظه کتاب را زمین بگذارد. نویسنده‌ی این کتاب، «کریستوفر

به همین اسم صدا کنند، نه «بادی»، چند سالی بود مادرش را از دست داده بود و هیچ نشانه‌ای هم از پدرش نداشت. تا این که روزی به ذهنش رسید شاید یادگاری‌هایی که از مادرش برایش مانده، او را برای پیدا کردن پدرش راهنمایی کند؛ یکی دو عکس و چند اعلامیه‌ی کنسرت از خواننده‌ی معروف «هرمان ئی کالووی»؛ که باد حدس می‌زند پدرش باشد. او تصمیمش را گرفت، چمدانش را برداشت و در نهایت یک‌روز از خانه‌ای که برای اقامت موقت به آن سپرده شده بود فرار کرد. فرار کردن در آن روزها کار

تا حالا فکر کرده‌اید که اگر پدرتان معروف‌ترین خواننده‌ی کشور باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ این فکری است که به سر «باد»، پسر ۱۰ ساله‌ای افتاد که در یتیم‌خانه‌ای در فلینت میشیگان زندگی می‌کرد. باد که اصرار داشت او را



کریستوفر پل کورتیس

مصاحبه‌ی مفصل و جذاب با نویسنده وجود دارد که باعث می‌شود مخاطب با عادت‌های نویسنده‌ی، چگونگی پیدا کردن ایده، باز نویسی‌ها و بعضی خاطرات و اتفاق‌های زندگی کریستوفر پل کورتیس بیشتر آشنا شود. «باد، نه بادی» را «فرمهر منجری» به فارسی ترجمه و انتشارات پیدا پیش (۲۷۰/۲۱۶۶۹۷۰۲۰) آن را منتشر کرده است.

وقت می‌گذرانی؟

در روزهای کار و امتحانات، وقتم برای مطالعه یا فیلم‌دیدن خیلی کم است. با این حال به ورزش‌های گوناگونی علاقه دارم؛ بسکتبال، شنا و فوتبال را به‌طور جدی انجام می‌دهم و مسابقات فوتبال را هم دنبال می‌کنم. البته گاهی فقط فرصت می‌شود چند دقیقه از بازی را سر فیلم‌برداری تماشا کنم.

هوادار چه تیمی هستی؟

بین تیم‌های فوتبال ایران هوادار پرسپولیس هستم و از تیم‌های اروپایی، رئال مادرید را دوست دارم.

نوجوان پرکاری مثل تو، چگونه می‌تواند مدرسه برود، به‌موقع سر فیلم‌برداری حاضر شود و سرگرمی‌های خودش را هم داشته باشد، اما فشاری به او نیاید؟

شرایط سختی است. دارم از کودکی ام می‌زنم. اما اگر خدا کمک کند، آن قدر تلاش کنم تا سوپرستار سینمای ایران شوم و بتوانم دل مردم کشورم را شاد کنم. این‌طوری سختی‌ها برآیم راحت می‌شود. نوجوان‌های زیادی به بازیگری علاقه‌مند هستند. اگر بخواهی نکته‌ی مهمی به آن‌ها بگویی که



گفت‌وگو با «امیررضا فرامرزی»، بازیگر نوجوان

بازیگر شدی؟

سال ۱۳۹۳ عوامل فیلم «اسکی‌باز» به کوه‌رنگ آمدند و از خیلی‌ها تست بازیگری گرفتند. مرا که دیدند، انگار خیلی چیزها در نظرشان تغییر کرد؛ نقشی را که قرار بود پسری ۱۴ ساله بازی کند، به من سپردند که آن زمان شش سال داشتم. خدا را شکر می‌کنم که آن زمان قبول شدم و فرصتی شد تا استعدادم را نشان دهم.

آن زمان چه آینده‌ای را برای خودت تصور می‌کردی؟ این تصور از آن موقع تا امروز چه فرقی کرده؟ از کودکی به پزشکی علاقه داشتم و تا مدت‌ها علاقه به پزشکی و بازیگری برآیم یک دوراهی بود. اما در حال حاضر بازیگری را انتخاب کرده‌ام که علاقه‌ی زیادی به آن دارم و وجود و توانایی‌اش را در خودم می‌بینم.

خانواده‌ات با این تصمیم موافق‌اند؟

بله، خانواده‌ام همیشه پشتیبان من بوده‌اند. خانواده‌ام یک طرف، برادر بزرگم که همیشه در بازیگری مرا همراهی می‌کند، طرف دیگر، درواقع اگر حضور خانواده و برادر عزیزم نبود، نمی‌توانستم

می‌گویند پدرم رئیس اورژانس است، دختر عموهایم پزشک هستند و یکی از خواهرهایم هم دانشجوی پزشکی است و همیشه در حال درس خواندن! بالاخره این خانواده به یک بازیگر هم نیاز دارد!

«امیررضا فرامرزی»، نوجوان ۱۴ ساله‌ی پرانرژی و مهربان بختیاری، نخستین بار در شش‌سالگی در فیلم سینمایی «اسکی‌باز» به کارگردانی «فریدون نجفی» بازی کرد و پروانه‌ی زرین بهترین بازیگر کودک را از سی‌امین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودک و نوجوان از آن خود کرد. از آن زمان تا امروز، بی‌وقفه و با اشتیاق مشغول تجربه‌های متفاوت بازیگری است. احتمالاً او را در فیلم سینمایی «غلامرضا تختی» به کارگردانی «بهرام توکلی»، یا در همین اواخر در سریال‌های «از سر نوشت» و «بچه‌مهندس ۴» دیده‌اید. امیررضا شبیه چشمه‌ای است که از دل کوه‌های زادگاه زیبایش، کوه‌رنگ جوشیده و راهش را پیدا کرده و حالا در مسیر تازه‌ای که کشف کرده بی‌امان حرکت می‌کند و برای ما از این مسیر می‌گوید.

نوجوانان با آرزوهای بزرگ

فاطمه ترجمان

شاید از نگاه دیگران پنهان مانده، چه می‌گویی؟ به سه چیز اعتقاد داشته باشید؛ حضور خدا، از حاشیه دور باشید و به موفقیتتان فکر کنید. هیچ چیز نشدنی نیست.



عکس‌ها: آرشیبو شخصی امیررضا فرامرزی

و معاون و معلم در مدرسه‌ی جدید، شرایطم را درک می‌کنند. البته این‌طور نیست که به‌خاطر بازیگری با پارتی‌بازی بهم نمره بدهند. من هم درست مثل بقیه هشت صبح می‌روم و امتحانم را می‌دهم. **خاطره‌ی شیرین چه داری؟**

بچه‌مهندس ۴ که تمامش خاطرات شیرین است. آن قدر همه خوب بودند که در جریان آن هیچ اتفاقی حتی یک جر و بحث ساده یا کوچک‌ترین بداخلاقی پیش نیامد. از نظر من همگی از آقای «سعید سعیدی» تهیه‌کننده‌ی سریال که فوق‌العاده‌ترین فرد گروه بود و آقای «احمد کوری» کارگردان گرفته، تا تدارکات و راننده‌ی سرویس دوست‌داشتنی بودند.

غیر از کار و درس با چه چیزهایی

گوناگون بازی کنم. کودک فقیر، کودک کار و... آرزو دارم موقعیت‌هایی پیش بیاید که بتوانم توانایی و استعداد بیش‌تری از خودم نشان دهم. درست مثل «نوید محمدزاده» که خیلی دوستش دارم و نقش شخصیت‌های متفاوت را به‌راحتی بازی می‌کند.

از این موقعیت‌ها حس غرور دارم، ولی نه آن غروری که اطرافیانم را فراموش کنم. من با هم‌کلاسی‌هایم مثل عزیزانم رفتار می‌کنم یا وقتی کودک کار می‌بینم، نمی‌گویم چون تو کودک کار هستی سمت من نیا، ما همه مثل هم هستیم. ارزش آدم‌ها را اخلاق تعیین می‌کند.

هنگامی که مشغول کاری فرصت می‌کنی مدرسه بروی؟

در روزهای کار مدرسه نمی‌روم. مدیر

به کوچک‌ترین موفقیتی دست پیدا کنم. از طرفی پدرم رئیس اورژانس است، دختر عموهایم پزشک هستند و یکی از خواهرهایم هم دانشجوی پزشکی است و همیشه در حال درس خواندن! بالاخره این خانواده به یک بازیگر هم نیاز دارد!

جوایزی که گرفتی، تأثیری روی برنامه‌هایت دربارهی آینده داشته؟

تا امروز سعی کردم در نقش‌های

شنیده‌ام در تهران زندگی نمی‌کنی. این رفت و آمدها برای رسیدن به محل فیلم‌برداری سخت نیست؟

معمولاً برای کار مدتی به سفر می‌روم و بعد به شهرستان خودمان کوه‌رنگ برمی‌گردم. مثلاً وقتی که مشغول بازی در سریال «بچه‌مهندس ۴» بودم، برای ضبط ۲۸ قسمت، شش ماه همراه برادرم در تهران زندگی می‌کردم. این هفته هم کارم در فیلم سینمایی «بلوط» تمام شد و برای استراحت به خانه برگشتم. بعد از امتحانات هم باید برای کار جدیدی به شمال بروم. اصلاً ماجرا چه بود و چه شد که



صحنه‌ای از سریال «بچه‌مهندس ۴»



شهر فرنگ

صحنه‌ای از فیلم «اسکی‌باز»

تحصیلات یخچالی!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین روپایی، احمدپسته، فرزادکردگن، یاورنردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!

دوشنبه، روز آخرین امتحان

سلام تابستان جان! ای بی‌وفا، تابستان جان! چرا این قدر دیر آمدی تابستان جان؟ سرمای بی‌حساب سال تحصیلی، آن قدر زیاد و گشنده بود که کم‌کم داشت ریشه‌هایم را هم منجمد می‌کرد! پس تو کجا بودی تابستان جان؟

مرا ۹ ماه همین طور بی‌یاور، وسط این سال تحصیلی سرد و بیابانی و کرونازده، میان زوزه‌ی گرگ‌های فضای مجازی، بین این همه آزمون آنلاین نیش‌دار و عقرب‌گون، توی این همه چاله‌چوله‌های تکالیف وقت و بی‌وقت، کنار دیو‌تنهایی کلاس‌های مجازی، لابه‌لای برف و بوران نبودن هم‌کلاسی‌های صمیمی، همین طور بی‌پناه، رها کردی و رفتی؟!

این بود رسم روزگار، تابستان جان؟ حالا هم که عنزتر آمدی، بدون استخر! بدون سفر

و کلاس ورزشی و رستوران و رفتن به خانه‌ی عمو و عمه آمدی؟ خب این مدل آمدنت، که فقط به درد خودت می‌خورد تابستان جان! مثل شیرینی که یال نداشته باشد، مثل طاووسی که پر نداشته باشد، مثل موزی که هسته نداشته باشد! داوری که سوت نداشته باشد، کوهی که قله نداشته باشد، سیلی که لب نداشته باشد، انگشتری که انگشت نداشته باشد، بند کفش‌ی که کفش نداشته باشد، دو تا سوراخی که دماغ نداشته باشد و...

خودت قضاوت کن! حالا من وسط خرماپزان تیر و مرداد تو، وسط اتاق حال یا پذیرایی، همین طور الاف و ماسک به دهان، دراز بکشم روی زمین گرم و به سقف زل بزنم که چه بشود؟ قبول؛ کتاب، اصلاً روی سرم من جا دارد، اصلاً تاج سر! اما وسط این گرما، یک کتاب،

دو کتاب، سه کتاب؛ نمی‌شود که فقط کتاب بخوانی! پس جنب و جوش چه می‌شود؟ دویدن و پریدن چه می‌شود؟ بالأخره من نوجوانم و به ورجه وورجه احتیاج دارم! عقربه‌ی ترازوی گوشه‌ی اتاق خواب را ببین! خودت قضاوت کن! لااقل از سال گذشته که مرا دیدی، ۱۰ کیلو به قد و قواره‌ام اضافه شده، البته نه از طول که از عرض! خودت خجالت نمی‌کشی؟ آمده‌ای که چه گلی به سرم بزنی؟ حالا بی‌خیال! لب بر مچین و قهر نکن تابستان جان؛ همین که در یخچال سال تحصیلی گذشته را سفت و محکم بست، دمت گرم!

همین که مرا از آن سرمای طاقت‌فرسا نجات دادی، دمت گرم! خوش آمدی تابستان جان، خوش آمدی!

بارش باران فکر

غریبم را جلوی رویش گذاشتم. دلم می‌خواست بدانم مثلاً وقتی چشمش به «سفر مریخ» می‌افتد، چه عکس‌العملی نشان می‌دهد؟ راحت حذفش می‌کند و می‌گوید «این که شدنی نیست» که این جوری می‌فهمیدم پیشنهاد بارش فکری پدرجان برای تعطیلات تابستانی، کشکی و الکی است و به درد نخور، یا این که واقعا آن‌ها را بررسی می‌کند و... اما خوشم آمد. یعنی از برخوردش در اولین گام، راضی بودم. بعد از این که همه‌ی پیشنهادهای سفر را دید، دستی به سبیل نداشته‌اش کشید و لبخند زان گفت: «اردلان، دمت گرم! سفر به مریخ! آرزوی منم هست، اما... آگه قرار باشه اون جا بریم، باید اطلاعاتمون رو درباره‌ی مریخ بیش‌تر کنیم. دو تا پیشنهاد دارم. یه اطلاعیه دیدم درباره‌ی کلاس نجوم؛ معلمش هم آشناست، حاضر اون جا ثبت‌نامت کنم، دیگه این که آخر هفته، با هم بریم شهر کتاب و تا ۱۰ هزار تومان، کتاب با موضوع نجوم بخریم، اگر پولش بیش‌تر هم شد، از ماهیانه‌ی ماه بعد، بهت قرض می‌دم و...»

پیشنهادهای بابا جذاب بود. به «قله‌ی دماوند» که رسید گفت: «خب... صعود که آمادگی می‌خواد... حاضر جمع‌ه‌ی هر هفته، با رعایت پروتکل‌های بهداشتی، با هم بریم دربند، بعد از کمی آمادگی، به قله‌ی توچال حمله کنیم و...»

وقتی فهمیدم ماجرای بارش فکری و پیشنهادهای بابا جدی است، از بابا وقت خواستم تا آخر امشب، هم چنان بیارم و فهرستم را تکمیل کنم. انگار با وجود کرونا، قرار است تابستان خوبی را پشت سر بگذارم. دفترم؛ دعا کن دوباره هوا ابری شود و من راحت راحت، چشمانم را ببندم و بیارم و بیارم و...!

آن قدر «چه کنیم؟ چه کنیم؟» در گوش پدرجان خواندم و موی دماغش شدم که پیشنهاد «بارش فکری» را داد. گفت: «اردلان، بدون توجه به هیچ ملاحظه‌ای، راحت و بدون دغدغه، روی کاغذ بنویس که دلت می‌خواد توی این تابستون، چی کار کنی؟ حتی به کرونا و محدودیت‌هایش هم توجه نکن. و یادت باشه کلی نویسی به درد نمی‌خوره؛ حتماً به نکات ریز و جزئی اشاره کن. مثلاً نوشتن «دیدن انیمیشن»، بارش فکری نیست؛ باید اسم کارتون‌ها را هم که دوست داری، بنویسی؛ و سعی کن قطره‌های بارش فکری تو هم مثل بارون واقعی، فراوون باشه؛ حتی اگر خیالی و غیرواقعی هم باشن عیبی نداره. بعد فهرست بلندبالای تو رو با هم بررسی می‌کنیم و...»

دفترم؛ بقیه‌ی حرف‌های بابا چندان یادم نیست. هنوز حرف‌هایش تمام نشده بود که من که خیس خیس شده بودم. حتی یادم نیست بابا اتاق را ترک کرد یا من. سه سرفصل برای خودم تعیین کردم، چشم‌هایم را بستم و بدون کوچک‌ترین ملاحظه‌ای فقط باریدم:

سفر:

سیاره‌ی مریخ / روستای برغان / آفریقای جنوبی / کویر طیس / قله‌ی دماوند / آلبالوچینی در روستای آهار / تهران‌گردی / بالای برج آزادی / خانه‌ی مادر بزرگ / دریا / بازدید از آتش‌فشان ایسلند / بالای درخت گردو و...

چهل و چند مورد بارش فکری برای سفر داشتم. یکی از یکی جذاب‌تر و بهتر. برای سرفصل «کلاس‌های تابستانی» و «کارهای شخصی» هم کلی پیشنهاد نوشتم. دفترجان، همین چند دقیقه پیش، رفتم پیش بابا و پیشنهادهای واقعی ولی عجیب و



دل میای

رنگین کمان



تصویرگری: زینب علی سرلک از پاکستان

لبخند سُرخ را

پشت ماسک صورتی ات مانا کن.
زرد بیوش و بادستکش های آبی
قدم بر زمین سبز بگذار.

این تابستان سرد را

رنگین کمان تو گرم خواهد کرد...

زهر اوطن دوست
از رشت

یک موج

از صدای تو کافی است
تا

آدمک برفی

مبتلای خورشید شود

و بهار

بی تاب پاییز

یک موج

از صدای تو کافی است
تا

مترسک

بی قرار کلاغ شود

سکوت کن

بگذار

تکان نخورد

آب در دل دنیا

مرضیه اکبری

۱۶ساله از بن (استان چهارمحال و بختیاری)

لحظه‌های می‌شود

لحظه‌هایی می‌شود تا بی‌نهایت دور بود
می‌شود نشنید و رد شد، گاهی حتی کور بود
می‌شود با غصه خندید و جهان را گول زد
می‌شود حتی شب تاریک هم پر نور بود
می‌شود با چشمک یک تک ستاره ذوق کرد
یا که شد هم‌بازی یک کودک و مسرور بود
می‌توان رنگی شد و قانون تکرنگی شکست
در میان این جماعت وصله‌ی ناجور بود
می‌شود در شعرها حرف دل مردم سرود
در میان زندگان، حتی اگر در گور بود
فاطمه یقینی از اردبیل



تصویرسازی: مهر آنا سلطانی از سر وستان

پشمه‌ها

تجربه‌ی من



صدای سکوت

خیلی از ما می‌دانیم که تماشای زیبایی‌ها، لذت بخش است، اما شنیدن با گوش هم کم لذت ندارد. گفتم شنیدن و یاد زنگ شلوغ پلوغ ادبیات افتادم. خیلی‌ها با هم صحبت می‌کردند و بعضی از بچه‌ها گوش می‌کردند. آقای نصیری رو به کلاس کرد و محکم روی میز زد و گفت: «اگر لازم نبود آب و غذا بخوریم، بهتر بود در دهان‌ها را گچ بگیریم!»

کلاس از خنده منفجر شد، ولی من به فکر فرو رفتم. تا این که دوباره صدای معلم فارسی من را از عالم فکر به بیرون پراند: «آفرین به بچه‌های ساکت! من قول می‌دهم که اگر ساکت باشید، دانشمند خواهید شد!» و با خنده ادامه داد: «حالا شاید دانشمند نشوید، اما ممکن است بتوانم دانش‌تان را تضمین کنم!»

داشتم فکر می‌کردم شاید بد نباشد برای خوب حرف زدن گاهی خوب سکوت کرد، چون گردوغبار حواس پرتی و چرند و پرند گفتن را پاک می‌کند.

وقتی خاطرات خوش نقش و نگار خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگم را مرور می‌کنم، کشف می‌کنم از بین آن همه همهمه و شادی و شور، سکوت سرشار از کلام پدر بزرگ عزیزم صفای خاصی داشت. چه‌طور است در روز چند دقیقه طعم سکوت را زیر دندان عقل و خیال مزه‌مزه کنیم، خدا را چه دیدی، شاید روزی اسم ما هم به عنوان کاشف صدای سکوت در هستی ثبت شد.

نوید صنعتی از ملارد

حرف من!

عینکت رو عوض کن رفیق!

دوره‌ی پادشاهی روزهای بد کرونا هم تموم می‌شه و بالآخره سقوط می‌کنه، اما بعد از این دوران طولانی و سخت خونه‌نشینی، خیلی چیزها تغییر کرده و خیلی‌ها از جمع‌مون کم شدن. روزهای خوب من وقتی می‌آد که همه‌ی افراد خانواده‌ی کوچک و خانواده‌ی بزرگم شاد باشن. منظورم از خانواده‌ی کوچک، خانواده‌ی خودمه و منظورم از خانواده‌ی بزرگ، جامعه‌ست.

شاید الان شرایط دنیا مساعد نباشه و ویروس کرونا بازی‌ای رو شروع کرده که میل به اتمام اون نداره، ولی تو همین روزهای سخت کسانی حال دلشون خوبه که تونستن شرایط رو درک کنن و سعی کردن با شرایط کنار بیان و هی غر نزنن. به نظر من روزهای خوب رو ما می‌سازیم، با طرز فکر و تلاش و کوششمون، در کنار هم و با کمک هم، با برداشتن عینک بدبینی و زدن عینک رنگارنگ خوش‌بینی.

قبول دارم کار سختیه، ولی شدنیه. یاد اون بیت معروف از نظامی افتادم:

در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سپید است

در بطن ناامیدی امید وجود داره. برای پیدا کردن اون باید عینکمون رو عوض کنیم. پس عینکت رو عوض کن رفیق!

امیرحسین عباس‌تقی

۱۶ساله از تهران



عکس: سارا ضیایی



هروقت در مدرسه برای دوستانم از هندیجان تعریف می‌کردم، می‌گفتند خوش به‌حالت که به هند رفته‌ای! و من باید یواش‌یواش دستشان را می‌گرفتم و روی نقشه، جنوبی‌ترین شهر خوزستان را به آن‌ها نشان می‌دادم. شهری که کنار رودخانه‌ی زیبای «زهره» گسترش یافته و دور و برش تا چشم کار می‌کند، کشتزار گندم و مزرعه است. در فاصله‌ی چند کیلومتری آن هم خلیج فارس تا افق گسترده شده و کنارش هم دکل‌های استخراج نفت و قایق‌های صیادی قرار دارد. این جا با تمام شهرهایی که می‌شناسید فرق دارد. به هندیجان خوش آمدید.

خانه‌ی مادر بزرگ

حالا می‌خواهم شما را به تنها خانه‌موزه‌ی هندیجان دعوت کنم؛ جایی که قبلاً خانه‌ی مادر بزرگ مهربانی بود، با چندین بچه و نوه. ولی حالا مکانی است که درش به‌روی همه باز است تا هر کس دلش خواست بیاید و زندگی قدیم مردم این شهر کوچک را ببیند. خانه‌ای با دیوارهای کاه‌گلی قطور، تیرک‌های چوبی سقف و درخت نخلی در وسط حیاط و تنوری که مادر بزرگ همیشه در آن نان و غذاهای خوش مزه می‌پخت.

نمایشگاهی به یادماندنی

هوا گرم و شرجی است، اما از ساعت شش عصر که شدت گرما کم می‌شود، بچه‌ها و خانواده‌ها می‌آیند تا از اولین نمایشگاه نقاشی خودشان بازدید کنند. تابلوهای آن‌ها دیوارها را تزیین کرده. بچه‌هایی از این جا و تهران، به مناسبت روز جهانی موزه‌ها «ایران من در موزه» را روی بوم کشیده‌اند.

خانم «زهره اقتوائی»، مدیر اجرایی نمایشگاه، برایم توضیح می‌دهد: «این نمایشگاه با هدف آشنا کردن بچه‌ها با تاریخ و تمدن کشورمان، با تأکید بر گنجینه‌هایی که در موزه‌ی لوور فرانسه نگهداری می‌شود، برگزار شده است.» اما چرا لوور؟ به گفته‌ی او، بیش‌تر هنرمندان تهرانی، از نمایشگاه «موزه‌ی لوور در تهران» که سال ۱۳۹۷ در موزه‌ی ملی ایران برگزار شد، بازدید کرده بودند. بعد هم شرایط شیوع

گزارشی از «خانه‌موزه‌ی هندیجان»، که میزبان نقاشی کودکان و نوجوانان است

خانه‌ی مادر بزرگ وهیاهوی رنگ‌ها

● باران رباط‌جزی



کرونا، موقعیتی را ایجاد کرد تا به بازدید مجازی بخش جذاب کشورمان در یکی از بزرگ‌ترین موزه‌های جهان بروند. حرف‌های «درنا حمیدی»، مشاور هنری خانه‌موزه هم شنیدنی است. او می‌گوید: «این نمایشگاه، پنجمین نمایشگاه با عنوان «عشق و صلح» است که در نظر دارد تا با ایجاد شناخت فرهنگ‌های گوناگون، مشابهت‌های انسانی را به کودکان و نوجوانان نشان دهد. وقتی متوجه می‌شویم که در طول



عکس: رضا حیاتی

عکس: زمر اقتوائی